

تنها تو مانده ای

در این شبان تیره بی با مداد
در این گذار تنگ پر از رهنان
تنها چراغ تست که می تابد
بر راه رهروان

می دانمت که بر چه هنجار سالیان
در آن دُرشتناک گذرگاه پهراس
آن راه سنگلاخ نبرد و دلاوری
سرسخت و بی هراس روان بودی
آری تو بی گمان
اُسْطوره ستیز
با کجروان و کج منشان بودی

* * *

هرچند از تبار سران و توانگران،
جان نجیب و طبع تباهی ستیز تو
کردت همواره یار فرودستان
در کارزار دائمی داد و مردمی
ماندی تو در کنار فرودستان



هر جا که پای حرمت آزادی
 یا نام و اعتبار وطن بود در میان
 تنها تو مرد میدان بودی،
 بی اعتنا به مرگ
 بی اعتنا به حبس و غل و زنجیر
 تنها تو یار ایران بودی،
 آن آخرین نبرد تو اما بزرگ بود
 آن آخرین نبرد همانا شگفت بود،
 وقتی تو رستخیز رهایی را
 پیرانه سر به عزمی چون پولاد
 دامن زدی به خطه درد آزمون ما
 شرق بلا کشیده و رنجور همچنان
 در چنبر اسارت بود
 فریاد پرطنین تو اما در آن سکوت
 موج عنان گسسته بیداری
 آوای دلگشای بشارت بود،
 ما بی گمان برای نخستین بار
 رفتار در تعادل با شرق و غرب را
 در مکتب بزرگ تو آموختیم
 بی شک ولی "نه شرق و نه غرب" تو



آموزهٔ تعصب بیمارگون نبود

معنای کینه توزی در انزوا نداشت.

تو با تمام جان

می خواستی که ایران برپا باشد

برپا و زبده عضوی از دنیا باشد.

اکنون،

دیربست رفته ای

رنجور و زخمگین و دل آزرده سالهاست

از جمع پر ملالت ما پر کشیده ای

در زیر خاک سرد و سیه آرمیده ای،

اما من ای بزرگ!

حاشا که رفته ات بشمارم

میراث فکر و گفته و کردارت

سرسختی و شهامت سرشارت

میراث خلق ماست

میراث خلق ما چو گنجی گرانبها است.

اکنون دمی ز خاک برآور سر و بین

بُتهای رنگ رنگ ز زرد و سپید و سرخ

یک یک ز جایگاه خدایی

افتاده اند و گم شده از یاد روزگار

اما تو در بلندی تاریخ همچنان

بر جای خود چو کوه سرافراز و استوار.

* * *

در این شبان تیرهٔ بی با مداد

در این گذار تنگ پر از رهنمان

تنها چراغ تست که می تابد

بر راه رهروان.

